

﴿ غزل امروز ﴾

علی رضا کار بخش

دانشجوی رشته روان‌شناسی

دانشگاه دهلی، دهلی

روزگاری مرحوم «غالب دهلوی» درباره شاعران ایران اینگونه سروده بود:

«گمان دارم که در اشعار این قوم به غیر از شاعری چیز دگر هست»

«چیز دگر» شاید اشاره به نوعی کیمیاگری معنوی است که مس وجود آدمی را تا درجه خداگونگی رفیع می‌سازد. چنانکه در میان ایرانیان به ویژه بعد از حمله مغول و شکل‌گیری کامل قالب عشق یعنی غزل، کم عارف بزرگی توان یافت که دیوانی از خویش بر جای نگذاشته باشد و کم شاعری توانمند، که در شعر خویش نگاهی عرفانی و فلسفی به جهان اطراف خود نداشته باشد.

اما امروزه اینچنین به نظر می‌رسد که آنچه در قالب‌های کهن شعر فارسی به ویژه قالب غزل توسط شاعران جوان و بنام معاصر که سرمایه‌های انکار ناپذیر آینده این رشته هنری به شمار می‌روند، سروده می‌شود تا حدود بسیار زیادی از تعاریف مرحوم «غالب» تهی است. شاید تمام تفاوت شعر امروز با گذشته در این خلاصه شود که شاعر امروز برخلاف اسلاف خویش مکتب نرفته، و محضر بزرگان را درک نکرده، و دواوین قدما را آنچنان که باید جستجو نکرده است. شاعر جوان امروز «فارابی»، «ابن عربی»، «غزالی»، «سهروردی»، «ملا صدرا» را غالباً جز به نام نمی‌شناسد و حتی به جهت آنکه طبعش با طرز قدما آمیخته نگردد، از غوطه‌وری در اشعار قدما کناره می‌جوید. شاعر امروز را در فضای دربار، درون خانقاه نمی‌توان یافت. او بدون هیچ تشخیصی دارای یکی از

مناصب رایج اجتماع خویش است. او پیش از آنکه شاعر باشد یک پزشک، مهندس، دانشجوی، طلبه، دانش آموز مدرسه، کارگر کارخانه، کارمند اداره و یا یک کشاورز و یا حتی آن تاجری است که شاید تمام روز جز به سود و نحوه مبادلات تجاری خود نمی‌اندیشد. البته این تفاوت‌های گاه از زمین تا آسمان، میان مضامین رایج در شعر امروز و گذشته، ناشی از تحولات چندین دهه ساله شعر معاصر ایران نیست و حتی اگرچه دستاوردهای سیاسی، اجتماعی ناشی از مشروطه طلبی و ایجاد حکومت مشروطه یعنی حضور عامه مردم در تعیین سیاست کشور، آزادی بیان و شیوع وسایل ارتباط جمعی چون روزنامه و نشرکتب و تأثیر ترجمه آثار ادبی غرب را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ سیر تحول مضامین از پهنه بیکران عرفان تا عرصه محدود به روابط اجتماعی دانست، اما بانگاهی گسترده‌تر شاید بتوان شاعران سبک هندی را از بنیانگذاران سیر مضامین غزل از عرش تا فرش به شمار آورد. در شعر شاعران سبک هندی برخلاف شعر شاعران سبک عراقی و خراسانی، فضای شعر مملو از پدیده‌های طبیعی و اشیاء مصنوع دست آدمی چون: سیل، نمک‌دان، الماس، غربال، ناخن، دندان، موم، سوزن، نعل، زعفران، فولاد، اسب، استخوان، پلنگ، کیوتر و غیره است. در این رویکرد که بیان مفاهیم غیر قابل مشاهده و لمس به واسطه پدیده‌های مادی و قابل مشاهده صورت می‌پذیرد، شاعر در یک مصرع به بیان مفهومی غیر قابل لمس پرداخته و سپس در مصرع مقابل با شاهد آوردن از پدیده‌های ملموس و قابل مشاهده به اثبات رای و نظر خویش می‌پردازد:

خמוש هرکه شد از قیل و قال وارسته است

نمی‌زنند دری را که از برون بسته است

«صائب تبریزی»

در محفلی که تازه در آبی گرفته باش اول به باغ غنچه گره در جبین زند

«کلیم کاشانی»

همت برجسته از ننگ علائق فارغست خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را
«سالک قزوینی»

چنانکه می‌بایم سبک «ارسال مثل» را می‌توان به نوعی طریقه ساخت ضرب المثل نیز دانست، چنانکه برخی از ضرب‌المثل‌های فارسی یادگارانی از دوران رواج سبک هندی می‌باشد. در غزل‌های شاخص سبک هندی غالباً به دلیل حضور فراوان پدیده‌ها و اشیای مادی جایی برای مکالمه عاشقانه که مفهوم خاص غزل است، نمی‌بایم و اگر گاه سخنی از عشق می‌رود امتداد نمی‌یابد، چرا که غزل شاعر سبک هندی بنا به دلیل جزئی‌نگری و موشکافانه در روابط میان پدیده‌های طبیعی و اجتماعی، اقتضای قافیه غالباً از هر دری جز عشق سخن می‌راند و حتی آن‌جا که شاعر در غزلی از ابتدا تا انتها از عشق می‌سراید، نمی‌تواند بطور کامل خصوصیات خاص سبک هندی یعنی طریقه «ارسال مثل» را به همراه داشته باشد. همچنین مضمون معشوق در شعر شاعران این سبک به آن درجه علو معنوی و شخصیتی یعنی آنچنان که در شعر شاعران بزرگ سبک عراقی می‌بایم نیست. معشوق اگرچه بسیار والاست اما به هر حال تا حدودی دست یافتن به نظر می‌رسد. این روند هر چه انسانی‌تر شدن معشوق بی‌همتا و دست نیافتنی سبک عراقی، در دوران بعد از سبک هندی نیز بوسیله شاعران دوره بازگشت و شاعران معاصر تا سطح مردم کوچه و بازار آنچنان که می‌بایم، ادامه می‌یابد:

از بهر بوسه‌ای زلبش جان همی دهم اینم همی ستاند و آنم نمی‌دهد

«حافظ» - سبک عراقی

تا بوسه‌ای به من زلب دلستان رسید جانم به لب رسید و لب من به جان رسید

«صائب» - سبک هندی

من زلبت صد هزار بوسه طلب داشتم آنچه به من داده‌ای وام عطا کرده‌ای

«فروغی بسطامی» - دوره بازگشت

امروز ای فرشته رحمت بلا شدی خوشگل شدی قشنگ شدی دلربا شدی

«عارف قزوینی» - معاصر

ای باتو در آمیخته چون جان تنم امشب لعلت گل مرجان زده برگردنم امشب
 («سیمین بهبهانی» - معاصر)
 پس از دوره پُر آشوب انقراض صفویه تا زمان روی کار آمد فتحعلی شاه که از
 فقیرترین ادوار ادبیات ایران به شمار می‌رود، می‌توان از نهضت بازگشت ادبی به عنوان
 یکی از نقاط مهم و زودگذر ادوار شعر پارسی یاد کرد. نهضت ادبی بازگشت، نهضت
 شاعران توانمندی است که به ترس از این سوی بام از آن سوی بام فرو افتادند. چنانکه
 برخلاف شعرای سبک هندی یکسره چشم از مضامین تازه پوشیده و به تقلید و استقبال
 از بزرگان سبک عراقی و خراسانی روی آوردند. چنانکه غالباً بیتی از یکی از بزرگان
 سبک‌های یاد شده را به مسابقه گذاشته و آزمایش طبع می‌پرداخته‌اند. به طور مثال
 فتح علی خان «صبا» به استقبال شعر «انوری» در وصف خاقان و شاهزادگان قصیده‌ای
 می‌ساخت:

سپیده دم چو ز چرخ این همای زرین پر به سر فکند مرا سایه همایونفر
 «مجمر» نیز با عبارات دیگری به سلیقه خود از آن نسخه برداری می‌کرد:
 به سطح قبه خضرا چو شد هلال صفر عیان چو بر کره نیلگون خطی از زر
 شعر دوره بازگشت آنچنان در هوای قدیم است که آثاری از احوالات «حال» در آن
 نیست. چنانکه در اشعار شاعران بازگشت ادبی، به فقر و فاقه و دست ز مسکنت
 مردمانی که این اشعار در میانه آنان سروده شده بود اشارتی نمی‌یابیم و خلاصه اینکه
 به قول مرحوم اخوان ثالث: "نهضت بازگشت، فقط بسان کودتایی بود برای ساقط کردن
 سلطنت انحصاری دودمان تنبک هندی که از آن به تنگ آمده بودند. با این تفاوت که هیچ
 چهره درخشان‌تر از چهره‌های پیش پیدانکرد سهل است که حتی مہشتی آدم‌های
 دروغین به وجود آورد. سعدی دروغین، سنایی دروغین، منوچهری دروغین و دیگر و
 دیگران!"

شاعران نهضت بازگشت را به موازات افول اقتدار حکومت مرکزی ایران می‌توان
 آخرین طلیعه شاعران بذات، اصیل و دست نیافتنی کهن دانست. شاعرانی همچون صبا،
 نشاط اصفهانی، مجمر، وضال شیرازی، فروغی بسطامی، یغمای جندقی و قانچی.
 نهضت بازگشت ادبی اگرچه تأثیری بر شعر معاصر به جای نگذاشت اما توانست
 همچون سد سکندری در مقابل پوچ‌گرایی، حرافی، فارغ از معنی و اسیر لفظ بودن،
 شعبده بازی کلامی^۱ و جزئی‌نگری خاص اشعار سبک هندی بایستد و از شیوع لجام
 گسیخته سبک هندی که بنا به خصایص خود به افراد کم سواد، کم احساس نیز اجازه
 شاعر شدن می‌بخشید، در اعصار بعد ممانعت به عمل آورد.

در دوران مشروطه در اثر تحولات سیاسی اجتماعی، شعر کلاسیک به مفهوم
 اصیل خویش که بیان‌کننده عشق، عرفان، قناعت، هجر، اندوه، تنهایی و دیگر مفاهیمی
 از این قبیل است کم یا بیش توسط شاعران بابی‌اعتنایی روبرومی‌شود و در مقابل
 مفاهیمی اجتماعی همچون عدالت، آزادی، استقلال، وطن، پای به عرصه شعر می‌گذارد
 و برای نخستین بار، در تاریخ شعر ایران سروده‌های سیاسی و اجتماعی به معنای واقعی
 خود به دور از فحیمه‌سرایی و ابهام و ابهام‌گرایی، با سادگی و صراحتی درخور درک
 عامه مردم، به بیان مسائل روزمره پرداخته و از جایگاه ویژه‌ای در میان شاعران و
 شعر دوستان برخوردار می‌گردد، و گاه سیاست و عشق در این‌گونه اشعار به هم می‌آمیزد
 و معشوق به صورت مام وطن، عدالت و آزادی جلوه‌گر می‌شود. شاعران این دوران را
 به سبب اتخاذ زبانی نوین در سرایش، روانی و سادگی و صراحت موجود در اشعار آنان،
 می‌توان حلقه واسطه شعر گذشته و امروز دانست:

در فرانسه جلوه‌گر گردد قد رعنائی صلح می‌شود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح

*

۱ از ضعف، بار منت قاصد نمی‌کشم رنگم برای بردن مکتوب می‌برد
 «شوکت بخاری»

از ستم رجب علی نعره زد دل کشم جلی وز پسرش نجف قلی، بقره بقو بقو بقو
 (اشرف‌الدین حسینی «نسیم شمال»)
 آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی دست خود زجان شستم از برای آزادی
 «فرخی یزدی»

خاکم به سر ز غصه بسر خاک اگر کنم خاک وطن که رفت چه خاکی بسر کنم
 «میرزاده عشقی»
 شنیدم من که عارف جانم آمد رفیق سابق تهرانم آمد
 «ایرج میرزا»

ای جوانان غیور فردا پُردل و باشرف وزیرکسار
 پاک سازید زگرگان دغا حرم پاک وطن را یکبار
 «محمد تقی بهار»

تحوّلات مشروطه همچنین مفاهیم و مضامین شعر به گونه تغزّل را در مقایسه با غزل
 سرایان بزرگ دوران اوج سبک عراقی نیز شدیداً تحت تأثیر قرار داده و مضمون‌های
 عمیق عرفانی شعر قدیم را به گونه پسند مردم آن روزگار مورد تغییر قرار می‌دهد:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز تا به میخانه پناه از همه آفات بریم
 «حافظ»
 گریخت هر که ز ظلمی به مأمنی عارف شراب‌خانه در ایران پناهگاه من است
 «عارف قزوینی»

آزادی دوباره بیان پس از تبعید پهلوی اول، تأثیر محتوا و زبان نوین سبک نیمایی و
 سپس سبک آزاد در شعر کلاسیک معاصر، ایجاد روابط وسیع سیاسی و فرهنگی
 با دولت‌های غربی، رشد لجام گسیخته فرهنگ سوداگری، لذت‌گرایی، مصرف‌پسندی
 و تنوع طلبی و استبداد حکومتی حامی آن، ظاهر شدن گسترده زنان در عرصه
 فعالیت‌های اجتماعی، شیوع روزافزون وسایل ارتباط جمعی همچون روزنامه، مجلّات،
 رادیو، تلویزیون و سینما، طیف وسیع ترجمه هنر و ادبیات و فلسفه نوین غرب،

تأثیر فرهنگ غرب در روابط میان زنان و مردان، پای نهادن چشمگیر زنان با عواطف خاص
 خود در عرصه شعر و شاعری، از جمله مواردی بوده است که در طی کمی بیش از
 ربع قرن، فضای شعر معاصر را تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی ایران شدیداً
 تحت تأثیر قرار داده است. این تأثیرات که به تغییر بیش از پیش محتوا و زبان در
 شعر کلاسیک می‌انجامد، منجر به پیدایش سبک مشهور به نئوکلاسیک در سرایش
 می‌گردد که قالب اصلی سروده‌های آن را غزل و احياناً مثنوی و رباعی و چارپاره
 تشکیل می‌دهد. با ظهور سبک نئوکلاسیک، شعر که در اثر تحوّلات مشروطه به میانه
 مردم اجتماع آمده و زبان آنان را اختیار کرده بود، دوباره از سطح درک عامه مردم کوچه
 و بازار رخت بر بسته و به محافل خاص روشنفکران و احياناً بی‌اعتنا به مذهب انتقال
 می‌یابد. از اهم خصائص شعر نئوکلاسیک گذشته از زبان نوین آن می‌توان به بی‌پروایی
 چشمگیر آن در ارائه مضامین ضد استبدادی و سکسوالیته اشاره کرد:

در این زمانه بی‌های و هوی لال پرست خوشا به حال کلاغان قیل و قال پرست
 «محمد علی بهمنی»
 ای استجابت من و تنهایی مرا شب‌های بازوان عزیزت جواب‌ها
 «حسین منزوی»

در جریان تحوّلات سیاسی، اجتماعی ناشی از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و سپس
 هشت سال مقابله و دفاع در برابر تجاوز رژیم عراق، نوعی از هنر و ادبیات متعهد
 مذهبی و اجتماعی در ایران پای به عرصه حیات می‌گذارد که هم از نظر تعداد بسیار کثیر
 هنرمندان متعلّق به نسل جوان و هم از نظر محتوای مذهبی-سیاسی آن در طول تاریخ
 ادب پارسی حتّی در مقایسه با دوران مشروطه نیز می‌توان گفت بی‌سابقه بوده است.
 در عرصه شعر نیز بی‌شماری از شاعران جوان با بهره‌گیری از سبک نئوکلاسیک دست
 به خلق آثاری زدند که گویی تمامی خصایص شعر فارسی از آغاز خویش تا امروز را
 به همراه داشت. روح حماسه سرایی سبک خراسانی، عشق و عرفان سبک عراقی،
 عیثیت‌گرایی و عوام‌گرایی، ایثارگری و ظلم‌ستیزی روح شعری در دوران مشروطه و

چسرایش آن به شیوهٔ نثوکلاسیک را می‌توان از خصوصیات بارز شعر در بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ویژه در دوران جنگ بارزیم عراق دانست. در دوران بعد از جنگ آنچنانکه می‌یابیم دوباره شاعر به جایگاه فطری خویش یعنی از عشق سرودن می‌گراید. عشق به خدا، پدیده‌های زیبای طبیعی و روابط انسانی، عشقی صمیمی، ساده، آگاهانه، نجیبانه و متعهد.

در این مجموعه پیش رو، جز تعداد معدودی از غزل‌های پیشروان سبک نثوکلاسیک همچون «حسین منزوی»، «خسرو احتشامی»، «محمد علی بهمنی»، مابقی سروده‌ها، از آن شاعران جوانی است که پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به عرصه شعر و شاعری روی آورده‌اند. شاعرانی که بی‌تردید بسیاری از آنان از بزرگان عرصه شعر و ادب معاصر خواهند شد.

در پایان بایست از سرکار خانم دکتر زیبا طاهریان، آقایان ابراهیم شریفی «نوید»، سعید بهزادی فرد و امیر کاربخش که بی‌مدد آنان گردآوری این مجموعه ناممکن می‌نمود، تشکر فراوان و سپاسگزاری کنم:

پولاد در پرند

در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام
 با همه مخمل زبانی در برش مانم به تیغ
 تا اجاق کور سوز عشق را روشن کند
 نیست خالی کافرستان من از گلبانگ حق
 سایهٔ تسلیم از میدان رزم دور باد
 شیوهٔ آزادی آموزد زمن دستاقبان
 خواب خاموشی نبیند مجمر اندیشه‌ام
 شعله در خاکستر تأثیر پنهان کرده‌ام

آسمان در آسمان دروازهٔ فتح منست

در غزل فریاد عالمگیر پنهان کرده‌ام

*

گلبرگ تبسم

همه گلبرگ تبسم همه گلخنده نوش
 باز می‌گشت ز مهمانی شب مخمل پوشش
 عرق آلود چو آئینهٔ باران زده بود
 پای تا سر همه لبخند و سرباپا آغوش
 شعرتر ریخته جای نظر از نرگس چشم
 غزل آویخته جای گهر از لالهٔ گوش
 می‌شکستند بهم شیشهٔ تاریکی شب
 ساق الماس شکن، سینهٔ مهتاب فروشش
 می‌تراوید زیاس بدنش عطر نیاز
 نیست می‌شد ز خیال دهندش مستی دوشش
 تب امید ز موج نگرش چون می‌ریخت
 خون خورشید به شط سختم می‌زد جوشش
 گر چکد میکده از طرز بیانم نه عجب
 که من و ساقی ساغر سخنان دوش به دوش
 می‌گذشتیم سیه مست‌تر از بادهٔ مست
 بهوای رخس از کوچهٔ رندان شب دوش

«خسرو احتشامی هونه گانی»

*

کاش امشب...

چشم‌هایت به دلم وعدهٔ دریا می‌داد
 دست‌هایت چقدر ببری دلت را می‌داد
 عشق هر روز سکوت تو و چشمانت را
 موج می‌کرد و میان غزلم جا می‌داد
 کاش امشب دل دریایی تو می‌آمد
 و جوابی به عطش‌ناکی فردا می‌داد
 کاش بعد از تو کسی در تب جانسوز کویر
 من گرما زده را، وعدهٔ دریا می‌داد
 کاش یک روز دل انگیزی چشمانش را
 به غم انگیزترین نغمهٔ دنیا می‌داد

«سید مهدی احمدی»

*

اسطورهٔ عصیان

من از قبیلهٔ اسطوره‌های عصیانم
 و راد مردترین مرد این بیابانم
 و در نگاه غضبناک بوته‌های کویر
 به رویای عطش‌ناک آب می‌مانم
 دوباره از دل شب نقب می‌زنم تا صبح
 و در کنار تو ای آفتاب می‌مانم
 برای وسعت سرسبزی چمن زاران
 منم که روح نفس‌های گرم بارانم

و دست‌های عطشناک نخل صحرا را به میهمانی چشمان خویش می‌خوانم
برای رویش دشتی پُر از گل لاله در این کویر بهاران در بهارانم
نمی‌شود که از این دشت پرزخم، شاید مرا گرفته بخود نینوای سامانم
نوای صبح عطشزای آفرینش بود
همان ندا که برایش ترانه می‌خوانم

«عباس علی اوسی»

*

سفر کرده

امشب هوای سینه من دم گرفته است افسوس جای عشق ترا، غم گرفته است
با من دوباره حرف بزن، ای همیشه خوب این روزها بدون تو عالم گرفته است
شب‌ها از آن ستاره بیا پیش من، ببین این‌جا دوباره بوی محرم گرفته است
وقتی درون مصرع شعرم تو نیستی حس می‌کنم وجود مرا غم گرفته است
این آخرین تغزل من بود چونکه دل
چشم از تمام مردم عالم گرفته است

«حمید ایران نژاد»

*

عید

می‌شناسم عشق را، خورشید را یاس را، احساس را، امید را
می‌شناسم حرف‌هایش را، همان حرف‌های خالی از تردید را
آه! گویی هیچ چشمی حس نکرد ارزش وقتی که او خندید را
باز می‌آید و من خندان که او هدیه می‌آرد برایم عید را
سال‌ها من در کنارش بوده‌ام
می‌شناسم عشق را، خورشید را

«سعید ایران نژاد»

*

یک تپش خواب

صبح سردی بود و من در مردمکها گم شدم باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم
باز من بودم که با لبخند سرخ وحشی‌ام چون همیشه در هجوم صورتکها گم شدم
بعد از آن بایک بغل آواز رفتم تا غروب در میان دره‌ها و نی لبکها گم شدم
همرکاب برگ رفتم تا ته احساس باد در عبور فوج فوج قاصدکها گم شدم
گل وزید و من پُر از موسیقی پرواز و کوچ لابلای بال ترد شاپرکها گم شدم
رد شدم از کوجه‌های توبه توی روز و شب آنسوی تکرار رقص عقربکها گم شدم

چشم‌هایم را گشودم صبح سردی بود و من

باز هم در ازدحام آدمکها گم شدم

«سهیلا بختیاری»

*

سپیده امید

دل‌م پس از تو عشق را بخود صدا نمی‌کند در بجه‌های بسته راه، دوباره وانمی‌کند
دل‌م، دل شکسته‌ام، دل به سنگ بسته‌ام اگر رها کند مرا، ترا رها نمی‌کند
دلا چه بر سر آمده سرشک گرم عشق را که دردهای کهنه‌ی ترا دوا نمی‌کند
شبیبه چشم‌های تو ترانه سر نمی‌دهد پرنده‌ای که در دل من آشیانه می‌کند
دو هم صدا، دو هم نفس، دو مرغ عشق در قفس من و توایم و این هوس که ترک ما نمی‌کند
ز عشق کرده با دل‌م غم تو کاری آنچنان که هیچ آشنا چنین به آشنا نمی‌کند
کبوتر سپید من، سپیده امید من که عشق فکر غصه دل ترا نمی‌کند
اگر که تیر اولین گذشت از کنار تو بدان که عشق بعد ازین دگر خطا نمی‌کند

چنان یکی شدیم ماکه دست‌های مرگ هم

دگر دل من و ترا، زهم جدا نمی‌کند

*

تو کیستی

شب بود و من چو ابر سحر می‌گریستم
 یک عمر مرده بودم و آن لحظه زیستم
 یادش بخیر سادگیت همچو آسمان
 آنشب که باتو بر دل زارم گریستم
 تو کیستی که بی تو من از هر که هست و نیست
 می‌پرسم آه بی سبب این را که کیستم
 شاید تو از قبیلۀ عشقی که چون نسیم
 دور از تو هر کجا که روم بی تو نیستم
 یا شایدم همان گل سرخ عطوفتی
 آری همان که در برش آتش گریستم
 بودن تمام آیه درد است و من چو او
 جز یک سوال کهنه و پُردرد چیستم
 مجنون‌تر از گذشته فرهاد عاشقم
 شیرین‌تر از نجابت لیلی که نیستم
 قلبم هنوز هم که هنوزست دست توست
 بنگر چگونه این همه بی‌قلب زیستم

من خویش را به نگاه عمیق تو یافتم
 آندم که صادقانه دلم گفت چیستم

«نادر بختیاری»

*

این سیب که ناچیده...

من با غزلی قانعم و باغزلی شاد
 تاباد، زدنای شما، قسمتم این یاد
 ویرانه نشینم من و بیت غزلم را
 هرگز نفروشم به دو صد خانه آباد
 من حسرت پرواز ندارم به دل، آری
 در من قسمی هست که می‌خواهدم آزاد
 ای بال تخیل بیر آنجا غزلم را
 کش مردم آزاده بگویند مرزاد
 من شاعرم و روز و شبم فرق ندارد
 آرام چه می‌جویی ازین زاده اصداد؟
 می‌خواهم ازین پس، همه از عشق بگویم
 یک عمر عبت داد زدم بر سر بیداد

مگذار که دندان زده غم شود، ای دوست

این سیب که ناچیده به دامان تو افتاد

*

تو دور آخری

شیخون خورده را می‌مانم و می‌دانم این را هم
 که می‌گیرد زمن جادوی تو چون عقل، دین را هم
 تو خواهی آمد و خواهی گرفت از من باسانی
 دلم را، گر حصار خود کنم دیوار چین را هم
 تو مثل سرنوشتی غیر تو بامن نخواهد بود
 تو مثل سرنوشتی غیر تو بامن نخواهد بود
 اگر پنهانی از تو بسپریم دور زمین را هم
 چرا باید جز این باشد چرا جز این بخواهم من
 چرا باید به ناخوش بگذرانم خوشترین را هم
 خوشا باتو، خوشا با هر چه بادا بعد از این باتو
 که من بر چیده‌ام از جامۀ جان آستین را هم
 تو دور آخری هم مستی و هم راستی داری

بپرس از می‌شناسان قیمت این ته نشین را هم
 من آن دُردم که باقی مانده‌ام از باده پیشین
 بگردان تا بگردم باتو دور واپسین را هم

«محمد علی بهمنی»

*

قصه آشفته حالی...

امشب بیا به سینه از کینه خالی‌ام
 بسیار دل به قصه آشفته حالی‌ام
 از کوچه‌ها بگیر سراغم که مثل تو
 من هم غریب گمشده این حوالی‌ام
 امشب به آب دیده و دستان گرم خویش
 مهمان نواز سردی گل‌های قالی‌ام
 خشک است دشت گونه‌ام ای چشم من بیار
 مگذار چون کویو در این خشک سالی‌ام
 با آنکه نارسم به درخت بلوغ عشق
 رحمی نمی‌کنند کلاغان به کالی‌ام

از بس شهاب حادثه زخم رسانده است
 پروازهای آبی این آسمان سبز
 در من نگاه کن که همانند آینه
 سرشارم از عطوفت و از کینه خالی ام
 نشان به قاب چهره خود سبب خنده را
 چون آفتاب خواهی اگر پرتغالی ام
 خورشید را بیار به مهمانی دلم
 چون سالهاست کز نفسی داغ خالی ام
 پایان گرفت شعر پریشان من ولی
 پایان نداشت قصه آشفته حالی ام

(سعید بیابانکی «رامین»)

*

همت بلند

از جفا جو وفا نمی خواهم
 گر بساحل رسم و یا نرسم
 افتخارم به خاکساری هاست
 بگذارید تهمت بزنند
 به بهشت ندیده ام سوگند
 مرد را احتیاج می شکند
 در شبستان سینه ام دل هست
 تا توان رفت همچو خس بر باد
 نوشداروی بعد سهراب است
 تشنه گر جان دهم بشهر غریب
 زهر بیگانگان به منت نیست
 گل مرداب را نمی بویم
 بوسه ها طعم دشمنی دارند
 از من و از دلم چه می پرسید
 گنج را از گدا نمی خواهم
 همت از ناخدا نمی خواهم
 اعتبار از طلا نمی خواهم
 آبرو از ریا نمی خواهم
 ز خدا جز خدا نمی خواهم
 کوری ام بس، عصا نمی خواهم
 شمع مشکل گشا نمی خواهم
 می روم، جای پا نمی خواهم
 التیام از دوا نمی خواهم
 آب از آشنا نمی خواهم
 تلخ شیرین نما نمی خواهم
 از سیه رو صفا نمی خواهم
 دوستان، همصدا نمی خواهم
 لطفتان بس، شفا نمی خواهم

گل به دیوار باغ ارزانی آشیان از صبا نمی خواهم
 شادمان می شوم به یک لیخند باغ گل از شما نمی خواهم
 تلخ و شیرین گذشت عمر «پریش»
 قصه را زابتدا نمی خواهم

«پریش شهرضایی»

*

رویش خورشید

یک دست سبز، باغچه را یاد می کند
 اینجا چقدر فاصله بیداد می کند؟
 آن شب که آسمان خدا خیس گریه بود
 دیدم نگاه پنجره فریاد می کند
 می دانم عاقبت شب ویران کوچه را
 پژواک گام های تو آباد می کند
 تا طرح خوب رویش خورشید چشم تو
 غمگین ترین غروب مرا شاد می کند
 ای قاصدک برای دلم باز هم بخوان
 آیا بهار باغچه را یاد می کند؟

«لیلا تیکنی»

*

سینه پر مهر

سینه پر مهر من کینه ندارد
 روح مرا حجم آئینه ندارد
 دست دعایم پر از تاول رنج است
 جبهه زهدم اگر پینه ندارد
 هرغم سرگشته اینجا است به گلگشت
 باغ دل سبز من چینه ندارد
 می شکند دم به دم جام دلم را
 آنکه به جز سنگ در سینه ندارد
 نیست به تقویم من جدول سرخی
 هفته رنج من آدینه ندارد

(محمد مستقیمی «راهی»)

بهار نقاشی

شبی دوباره نشستم کنار نقاشی به یاد کودکی ام آن بهار نقاشی
مداد رنگی زیبانگارِ خاطره شد دوباره از سر حسرت به کار نقاشی
به باغ رنگ خیالم شکفت خنده سیب گرفت آتش سرخ انار نقاشی
به روی ریل فراموشی زمانه گذشت پُراز مسافر حسرت قطار نقاشی

کجاست لذت آن لحظه های رنگارنگ

کجاست کودکی ام آن بهار نقاشی

«مسعود سالاری»

*

خیال آمدنت

تو رفتی و غم تو جاودانه در دل ماند برای گریه من این بهانه در دل ماند
به هر که می رسم از تو نشانه می گیرم اگرچه داغ توام چون نشانه در دل ماند
تویی که روح غزل های جاودان منی که بعد رفتنت اوج ترانه در دل ماند
نبودن غزلی در کتابم از سرشوق گواه آن همه غم کز زمانه در دل ماند
غروب عشق تو ای نو بهار جان و دلم خزان من شد و همچون خزانه در دل ماند
دمی دو دیده بهم نه «نوید» اگرچه هنوز سپیده سر زد و شرح فسانه در دل ماند

تو رفتی و همه چیزم زدست رفت اما

خیال آمدنت ای یگانه در دل ماند

(ابراهیم شریفی «نوید»)

*

تل خاکستر

افسوس اندوه مرا باور نکردند حتی شبی را با غم من سر نکردند
آرام رفتند از کنار سنگچینم اما نظر بر تل خاکستر نکردند
می سوختم در حسرت یک جرعه لبخند آئینه ای را از تبسم تر نکردند
وقتی تمام خانه ام آوار می شد همسایگان از خانه شان سر بر نکردند

دیدند اسماعیل را با تیغ همدم رجمی به حال حسرت هاجر نکردند
از واژه های شعر من خون ریخت اما بی دردها شعر مرا از بر نکردند
حافظ من و تو هر دو از یک درد گفتیم
اما غم و درد مرا دفتر نکردند

*

بغض غریب

تو می روی و هزاران خیال می ماند منم و بغض غریبی که کال می ماند
تو مثل باور باران و عشق می مانی همیشه یاد تو با من زلال می ماند
زمان بدون حضورت خموش و کشدار است و لحظه لحظه عمرم به سال می ماند
در این همیشه ابری که سنگ می بارد مگر برای پریدن مجال می ماند؟
تو می روی و غمت را به کس نمی گویی و این همیشه برایم سوال می ماند:

که درد ایل غریب مرا که خواهد گفت؟

پس از تو بالب تلخی که لال می ماند

«امین شیرزادی»

*

مجاز

تمام حرف های قصه ساز است زبان التماس بی نیاز است
بدنبال چه هستی، شرط بندی گمانت عاشقی هم تپله باز است
اگر موسیقی خود خواهی توست از اول تا به آخر تکنواز است
نمی خواهد دلم خاکی شود باز دل کوچک چه جای ترکناز است
تنفس بی تو هم امکان پذیر است هنوز این عاشق تنها هوازی است

نمی خواهد بتالی از غم عشق

چه می گویی تو عشقت هم مجاز است

«زیبا طاهریان»

*

واپسین لبخند

دفتری خالیم چه بی معنا
و سرانگشت روشن باران
سطری از آفتاب با من نیست
تا به کی نانوشته خواهم ماند
و کسی نیست پشت چشمانم
چه شد آن پایه پای دل رفتن
چه شد آن دست‌های بارآور
پای باران نمی‌رسد تا من
و شقایق مرا نمی‌خواند
منم و این غبار و این جنگل
من چنین نیستم نمی‌خواهم
و درختی نمی‌شود تسلیم
مانده‌ام در حصار خود تنها
خط سبزی نمی‌کشد این‌جا
و مرورم نمی‌کند دریا
در کتاب ستاره و صحرا
و کسی از قبیله لیلا
چشم در چشم روشن فردا
و چنین پاکشیدن از گل‌ها
دست دریا نمی‌زند در را
و صدایم نمی‌کند افرا
که نگاهم نمی‌کند حتی
که بیفتم به پای خود از پا
آی باران بگیر دستم را

برسانم به واپسین لبخند

بتکانم در اولین دریا

«محمد رضا عبدالملکیان»

کاش با یک دهان...

کاش پا در رکاب می‌کردم
بیج و خم‌های جاده دل را
می‌رسیدم به محضر باران
کاش با یک دهان پُر از آری
دست در کار کوچ می‌بردم
این سکون را جواب می‌کردم
غرق شور و شتاب می‌کردم
شکوه از التهاب می‌کردم
عشق را انتخاب می‌کردم
پای دل را مجاب می‌کردم

بیشتر از تهاجم طوفان
کوخ تن را خراب می‌کردم
کاش بال و پر شکسته نبود
عزم پرواز ناب می‌کردم

«علی رضا فولادی»

*

صمیمی تر از عشق

من از شب، من از غم، من از سوگواری
من از کوچه‌های مه‌آلود قحطی
سلام ای صمیمی تر از عشق با من
نگاهت به هُرم بیابان شبیه است
چه حرفیست آنسوی بغض صدایت
کدام اشتیاق عطش بار شرقی
تو ای زخمی دشنه‌های مشوش
شبی سر زده، بی‌خبر، بی‌بها
مرا با خودت می‌بری تا تماشا
و در لحظه‌های جمود شقاوت
و من می‌روم تا فرا سوی بودن
تو ای شهر بیداری اطلسی‌ها
چه خویست از لحظه‌ها پل بسازی
تو از عشق، دیوانگی، بی‌قراری
تو از جاده روشن بی‌شماری
سلام ای شکیبای از بردباری
بگو کیستی از کدامین تباری
ته چشمایت چه داری چه داری
تو را برد تا شهر چشم انتظاری
که یادآور موسم انتشاری
به دشت خیالم قدم می‌گذاری
مرا می‌بری تا نفس‌های جاری
دلت را به ایمان من می‌سپاری
و خون می‌شوم در رگ رستگاری
و ای شور پایان بی‌برگ و باری
و خورشید را در نگاهم بکاری

چه خویست زیباتر از هر چه باران

به صحرای دلشوره‌هایم بیاری

(زننده یاد روشندل، زهره قاسمی فرد، دانشجوی ادبیات، م: دی‌ماه ۱۳۷۰)

*

مثل یک آینه...

بیکران پهنه دریا شده بود به بلندای ثریا شده بود
 به تماشایی یک دشت بهار به فریبایی افرا شده بود
 آسمانش لک ابهام نداشت مثل یک آینه گویا شده بود
 راز یک عمر پریشانی ما در نگاهش همه معنا شده بود
 تازه‌گی داشت که آینه دل دیده‌ام را همه حاشا شده بود
 آنچنان پاک که در دیده خاک کهکشانی زمعمًا شده بود
 جز خدا هیچ در اندیشه نداشت بی خیال از همه دنیا شده بود

ساده می‌رفت به مهمانی دوست

دل من نیز مهیا شده بود

«علی رضا کاربخش»

ترک مرداب

دوست دارم بهاری شدن را هم نفس بافتاری شدن را
 چشمه در چشمه جوشیدن از سنگ رود در رود جاری شدن را
 رفتن از خانه تا کوچه تا دشت تا مقیم صحاری شدن را
 دل به دریا زدن ترک مرداب نوشدن جویباری شدن را

گرچه در انجماد خزانم

دوست دارم بهاری شدن را

«مصطفی محدثی خراسانی»

سگه بی اعتبار

دل من غریب است ویاری ندارد و با هیچ کس جز تو کاری ندارد
 دلم موج بیتاب دریای درد است که جز ساحل تو قراری ندارد
 دلم بی تو در پشت درهای بسته اسیر است و راه فراری ندارد
 مرا می‌خریدند وقتی تو بودی بیا سگه‌ام اعتباری ندارد
 چنان رنگ پائیز دارم که گوئی خزانی که دارم بهاری ندارد
 جفا هم کنی من تو را دوست دارم گلی نیست، آری، که خاری ندارد

دلم را نگهدار اگر می‌توانی

دلم را شکستن که کاری ندارد

«غلام حسین مردانیان»

مبارکباد

الا حمایت تو رمز استقامت من چنانکه سینه تو ساحل سلامت من
 دوباره با تو نشستن معاد موعود است طلوع قامت قدیسیت قیامت من
 دل از تو بر نکتم، جان من جهانی نیز اگر هر آینه خیزد بی ملامت من
 فنای درد تو زین پیشتر چرا نشدم همین بس است ازل تا ابد ندامت من
 هوای فتح توام بود و تار و مار شدم غزل غزل همه دفترم غرامت من
 نه راه رفتن از تو نه راه برگشتن همیشگی ست در این منزلت اقامت من
 زخیل بولهوسانم تمیز آسانست شکوه عشق تو در چشم من علامت من

من و تو گم شده در یکدگر مبارکباد

حلول عشق تمام تو در تمامت من

«حسین منزوی»

پای کوبی های چشم

باز صحرا را چراغان کرده اند لاله ها یاد شهیدان کرده اند
 ابرهای روشن دریا به دوش دشت را آئینه باران کرده اند
 رهروان عشق رفع تشنگی در پناه ابر مژگان کرده اند
 عاشقان با پای کوبی های چشم رخنه در آواز باران کرده اند
 در هجوم بادهای برگریز باغ ها یاد بهاران کرده اند
 خاطر آلاله ها مجموع باد
 کاینچنین ما را غزلخوان کرده اند

«زهره نارنجی»

لحظه های بی رنگی

مرا بخانه سبز بهار دعوت کن مرا به عطر نفس های یار دعوت کن
 یک سبد گل نسرین باغ رویاها یک بغل گل سرخ بهار دعوت کن
 من عاشقم به همه لحظه های بی رنگی مرا به سادگی چشمه سار دعوت کن
 مرا بخوان به سحرگاه پاک سینه خویش مرا به آینه بی غبار دعوت کن
 مرا به لحظه تکرار حرف جاری عشق مرا به زمزمه جویبار دعوت کن
 بیاد پرسه زدن های عاشقانه بیا مرا بخلوت آن کوچه سار دعوت کن
 پیام آمدنت را به باد کولی ده مرا به رنج خوش انتظار دعوت کن
 دلم گرفت ز پائیز سرد تنهایی مرا به سفره سبز بهار دعوت کن
 مرا به گستره دشت سبز آزادی
 به آن نهایت دور از حصار دعوت کن

«یدالله نوری» احسان کرد شاهی

رباعی

کوچ نشین

تا مزرعه ستاره خواهم کوچید بایکر پاره پاره خواهم کوچید
 صد بار دگر اگر مرا باز آرند چون کوچ نشین دوباره خواهم کوچید

سرشار زیاده خدا...

سرشار زیاده خدا بود و گذشت باشیوه کوچ آشنا بود و گذشت
 آن عارف جان باخته در مسلخ عشق از نسل شهید کریلا بود و گذشت

«علی رضا فولادی»

اجازه عشق

یک رنگی و بوی تازه از عشق بگیر پرسوزترین گدازه از عشق بگیر
 در هر نفسی که می طپی ای دل من یادت نرود اجازه از عشق بگیر

«مصطفی علی پور»

سرگذشت

روزی که نهاد پا به دشت دل من افتاد زبام عشق، تشت دل من
 عاشق شد و بی صدا به دریا زدورفت این بود تمام سرگذشت دل من

«نادر بختیاری»

مشرق جان

مرغان مهاجر از سفر می آیند خونین بدن و شکسته پرمی آیند
 در مغرب تن اگرچه خفتند ولی از مشرق جان دوباره برمی آیند

«حسین شنوایی شهاب»

﴿ چار پاره ﴾

پیچک بغض

پیچید دوباره پیچک بغض بر شاخ شکسته گلوم
 انگار دوباره باید امشب گل بوته گریه را بیوم
 *
 خشکید به دشت مرده دل گل‌های هزار باغ امید
 خاموش شد از هجوم حسرت در خانه دل چراغ امید
 *
 می‌رفتی و کاروانی از اشک از دیده ترا وداع می‌کرد
 در نای دلم نوای دردی می‌گفت امید رفته برگرد
 *
 برگرد و ببین به بزم سردم بر جای تو کوه غم نشسته
 برگرد و ببین دودیده دریاست برگرد و ببین شکسته
 *
 برگرد و ببین به ساغر نیست جز باده‌ای از خم جدای
 برگرد و ببین شکسته بی‌تو افرای بلند آشنایی
 *
 برگرد و ببین نگاه سردم پر پنجره غروب خشکید
 برگرد و ببین به دشت عمرم غیر از گل غم گلی نختدید
 *
 برگرد و ببین به شام تارم سوسوی ستاره هم دگر نیست
 امید به آن اشاره‌ها بود افسوس! اشاره هم دگر نیست

«سعید بهزادی فرد»

عروسی خوبان

دورها یک درشکه می‌بینم یک درشکه چقدر هم زیباست
 نرم و آهسته می‌شود نزدیک مقصدش خانه قدیمی ماست
 *
 خانه ما که هشتی‌اش امشب مثل دامان شب چراغان است
 خانه ما که امشب از شادی پشت بامش ستاره باران است
 *
 نرم نرمک درشکه می‌آید می‌رسد روبروی خانه ما
 طول این کوچه‌های تنها را بوده در جستجوی خانه ما
 *
 لحظه‌ای بعد کوچه می‌بیند قامتی را که مثل شمشاد است
 یک نفر با اشاره می‌گوید اسم این مرد شاه داماد است
 *
 آفتابی به مهربانی عشق خفته در آسمان چشمانش
 قصه می‌گوید از محبت او لهجه نرم تر زبانش
 *
 در نگاه صمیمی‌اش جاری است تابش چلچراغ خوشبختی
 امشب این مرد خوب خواهد برد خواهرم را به باغ خوشبختی
 *
 مادرم می‌دهد به خواهر من یک سید آفتاب و آئینه
 امشب امشب عجب تماشایی است اشک و قرآن و آب و آئینه
 *
 لحظه‌ای بعد در شلوغی‌ها خواهرم را دگر نمی‌بینم
 می‌شود دور و از درشکه او سایه‌ای بیشتر نمی‌بینم
 *

امشب آغاز می‌شود غزلی مطلعش پای بوسی خوبان

امشب اما شبی تماشایی ست شب خوب عروسی خوبان

«سعید بیابانکی»

مآخذ

- * ادبیات معاصر ایران، دفتر نخست، دکتر اسماعیل حاکمی، انتشارات رز، تهران، ۱۳۵۳ ش.
- * برگزیده شعر فارسی معاصر، جلد دوم، دکتر منیب الرحمن، انتشارات اداره علوم اسلامی، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۶۳ م.
- * تاریخ ادبیات ایران، جلد ۵/۲، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۶۴ ش.
- * جاودانه سید اشرف‌الدین گیلانی «نسیم شمال»، کتاب فروزان، تهران، ۱۳۶۳ ش.
- * چهار صد شاعر برگزیده پارسی گوی، میر ابوطالب رضوی نژاد صومعه سرایی، انتشارات تهران، تهران، ۱۳۶۹ ش.
- * شعر انقلاب بعد از انقلاب اسلامی ایران، دکتر حفیظ‌الدین احمد کرمانی، لکهنو، ۱۹۹۵ م.
- * غزل معاصر ایران، محمد عظیمی، بنگاه کتاب، مشهد، ۱۳۶۴ ش.
- * کیهان فرهنگی، سال پنجم: شماره ۴، ۵، ۶؛ سال ششم: شماره ۲ و ۷ و سال هفتم: شماره ۳.
- * گلزار ادب، حسین مکی، چاپخانه سپهر، تهران، ۱۳۶۹ ش.

